**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14030722**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

در مورد صحیحۀ ابی ولاد صحبت می‌کردیم. بعضی نکات تکمیلی و اصلاحی نسبت به بحث‌های سابق عرض کنم. یکی از آن نکات این بود که مرحوم آقای حکیم در مورد یوم خالفته این احتمال را مطرح فرموده بودند که یوم خالفته حال یا وصف باشد، ما می‌گفتیم این مستبعد هست. بعد به ذهنم رسید که حال همینجور هست، بعضی از دوستان تذکری دادند در مورد وصف که وصف مشکلی ندارد، حال مشکل دارد. بعد دیدم حرف درستی است، حال مشکل دارد چون حال نیاز به فعل دارد که مربوط به آن فعل باشد، آن فعلی که در جمله هست یلزمک، زمانش زمان تلف هست، یوم خالفته که به آن ربطی ندارد. حالا صرفنظر از بحث اینکه قیمةُ بغلٍ را ایشان می‌خواهد حال بگیرد، قیمة بغلٍ نکره است، حالا آیا نکرۀ مخصصه می‌تواند ذو الحال باشد یا نه ممکن است آن اشکال را داشته باشد، منهای بحث اینکه قیمة بغلٍ می‌تواند ذو الحال باشد، بحث عاملش، نیاز به عامل دارد، فعل می‌خواهد و آن مشکل دارد. ولی وصف این مشکل‌ها را ندارد. یعنی قیمة بغل یوم خالفته وصف برای قیمة بغل باشد. یک تعبیری حاج آقا دارند ظاهرا آن به همین مطلب برمی‌گردد، در کتاب الاجاره بحث اجاره که حاج آقا بحث کردند که به صورت تنظیم شده در نیامده، یک نکاتی از درس ایشان هست من عبارت ایشان را بخوانم.

**شاگرد:** حاج آقا چه ظرف باشد چه حال باشد چه صفت باشد فرق ندارد به خصوص ؟؟؟ محذوف می‌شود

**استاد:** دقت نکردید، حال نیاز دارد به فعلی که حالت ذو الحال در زمان این فعل، فعلی که او باشد وصف نیاز به فعل ندارد. حاج آقا در مورد آن مطلبی که مرحوم شیخ، در مورد وجه دوم مرحوم شیخ این مطلب را مطرح می‌کنند. مرحوم شیخ فرموده بودند که از قیمة بغل یک اختصاص در می‌آید، این متعلق به آن اختصاص هست، کأنّ القیمة المختصة للبغل یوم خالفته، یوم خالفته متعلق به آن مختصه‌ای هست که وصف قیمت هست و اضافه دال بر آن وصف محذوف و مقدر است. این مطلبی که از کلام مرحوم شیخ استفاده می‌شود. حالا ما توضیحات دیگری در مورد کلام شیخ دادیم آنها بماند. حاج آقا می‌فرمودند که چرا اینجوری اصلا ما معنا کنیم و یک مختصٌ در تقدیر بگیریم؟ احتمال دیگری اینجا هست می‌گویند که افعال عمومی که جار و مجرور و ظروف به آنها متعلق می‌شوند کائنٌ مربوط به او باشد، تعبیرشان این هست که قیمة بغل کائنٌ یوم خالفته. یوم خالفته ظرف است، ظرف متعلق می‌خواهد این متعلقش به متعلق عموم هست، در واقع این که ما می‌گوییم یوم خالفته وصف است در واقع به اعتبار اینکه آن متعلق عمومش، فعل عمومی که دارد آن وصف است، قیمة بغل کائنة یوم خالفته، این کائنة این وصف قیمت هست و بنابراین این همین جنبۀ وصفی. وصف مشکلی ندارد به خلاف حال، این یک نکته.

حاج آقا یک بحث دیگر را مطرح کردند که بحثی هست که کلمات آقایان نیست، آن این است که در روایت این هست که الیس یلزمنی قال نعم قیمة بغل یوم خالفته. می‌گویند در کتب ادبیات بین بلیٰ و نعم فرق گذاشتند. گفتند بلیٰ تصدیق المنفی است، نعم تصدیق النفی است، روی همین جهت گفتند اگر مردم در روز ذر در پاسخ الست بربکم می‌گفتم نعم کافر می‌شدند، نعم یعنی لفظه بربنا. بلیٰ یعنی نه، ربنا هستی، تصدیق المنفی است، نه تصدیق النفی. اینجا مشکلی در همین مورد هست. بعد در مقام پاسخ می‌آیند که اوّلا می‌گویند آن خیلی ثابت نیست آن فرقی که گذاشته شده بین بلیٰ و نعم، حالا این را شما مراد دوستانی که کلاس راهنما هستیم این را مراجعه بفرمایید ببینید بین بلیٰ و نعم، اوّلا از کتب ادبی هست یا نیست، مهم استعمالات، مهم‌تر از کتب ادبی استعمالات، استعمالات مساعد با این تفرقۀ بین نعم و بلیٰ هست یا نیست؟ ایشان می‌فرمودند اوّلا تفرقۀ بین اینها درست ثابت نیست، ثانیا تفرقه این است که ظهور بلیٰ تصدیق منفی است و ظهور نعم تصدیق نفی است. می‌شود بر خلاف ظاهر به قرینه‌ای هم تصدیق منفی را در مورد نعم معنا کرد و اینجا پیداست که در مقام این هست که بگوید لازم هست. بعد البته یک توجیه دیگری مطرح می‌کنند می‌گویند اگر از همۀ این مراحل بگذریم یک توجیهی دارد که حالا آن توجیه را من بعدا عرض خواهم کرد. این هم یک مرحله بحثی هست که ظاهر این روایت علی ای تقدیر منهای آن توجیهی که حاج آقا مطرح می‌کنند این هست که می‌خواهد بگوید که عند التلف شما قیمة بغلٍ، حالا قیمة البغل به گردن شما خواهد آمد.

مرحوم شیخ اینجا یک بحثی را مطرح می‌کند در مورد اینکه آیا یوم خالفته را ما نمی‌توانیم متعلق به فعلی که نعم جانشین او هست یعنی یلزمک بگیریم و بعد شیخ می‌فرماید نه این امکان ندارد، یک بار دیگر عبارت ایشان را من می‌خوانم می‌خواهم در مورد این عبارت توضیحی بدهم.

**شاگرد:** بگویید به خاطر اینکه کسی که سؤال داشته می‌پرسید این برای من لازم است، ألیس کان یلزمک.

**استاد:** آن این است که ممکن است بگوییم آن تفاوت‌های بین بلیٰ‌ و لیس در استفهام‌های واقعی است نه استفهامی که از باب تقریر است، استفهامی که از باب تقریر منفی است، و اینجا استفهام از باب تقریر منفی است حالا این توضیح خواهم داد. مرحوم شیخ اینجا تعبیر می‌کند:

«و أمّا ما احتمله جماعة من تعلّق الظرف بقوله: «نعم» القائم مقام قوله عليه السلام: «يلزمك» يعني يلزمك يوم المخالفة قيمة بغل فبعيد جدّاً، بل غير ممكن؛ لأنّ السائل إنّما سأل عمّا يلزمه بعد التلف بسبب المخالفة بعد العلم بكون زمان المخالفة زمان حدوث الضمان، كما يدلّ عليه: «أ رأيت لو عطب البغل، أو نفق أ ليس كان يلزمني؟»، فقوله: «نعم» يعني يلزمك بعد التلف بسبب المخالفة قيمة بغل يوم خالفته.»

شیخ اینجا می‌فرماید سؤال سائل از اصل ضمان نیست، اصل لزوم قیمت نیست، لزوم قیمت برایش مسلم است، می‌گوید بعد از تلف قیمت لازم می‌شود و آن چیزی هم که سبب این لزوم قیمت بعد از تلف هست آن مخالفت و قصد است، همۀ اینها را هم می‌داند. پس سؤال از چی است؟ سؤال از این است که ما به الضمان چی است؟ یعنی قیمت باید بدهد، آن هم منشأ این قیمت آن قصدی هست که کرده، مخالفتی که کرده، او را در دایرۀ غاصب قرار داده، ولی حالا که قرار است چیزی بدهد چی چی باید بدهد؟ سؤال این هست که این عبارت: «أ رأيت لو عطب البغل، أو نفق أ ليس كان يلزمني؟» این از کجایش این مطلب شیخ در می‌آید؟ محشیین همه اشکال کردند که از کجای این عبارت این مطلب در می‌آید؟ من تصور می‌کنم که اینکه مطلب شیخ روشن بشود یکی دو تا مقدمه باید پیموده بشود، یک مقدمه این است که این سؤال، سؤال استفهام استفهام حقیقی نیست، نه اینکه طرف مطلب را نداند، اگر سؤالش این بود که آیا قیمت به گردنم می‌آید یا نمی‌آید اینجوری سؤال نمی‌کرد، می‌گفت أ یلزمنی ام لا، مثبت سؤال می‌کرد، ألیس یلزمنی سؤال نمی‌کرد، اینکه أ لیس یلزمنی سؤال کرده این به جهت این هست که می‌خواهد بگوید این مطلب روشن است أ لیس یلزمنی، به هر حال کأنّ شیخ می‌فرماید که اینجوری تعبیر بکنیم این سؤال واقعا سؤال نیست، این یک تقریر گرفتن هست مقدمه است بر یک سؤال واقعی، یک سؤال مقدر که امام علیه السلام ابتداءً تقریر کرده بعد آن سؤال مقدر را که اگر امام جواب نداده بود خود سائل هم می‌پرسید جواب داده که نگذاشته دیگر آن سؤال کند. کأنّ او می‌گوید که مگر اینجور نیست که این طرف ضامن است؟ اوّل تقریر گرفته که بعد تازه که تقریر گرفت سؤال کند حالا که ضامن است به چی ضامن است؟ امام علیه السلام آن سؤال مقدری را که این سؤال مقدمه بر آن است را جواب داده. من فکر می‌کنم مرحوم شیخ اینجوری می‌خواهد عبارت را معنا کند و نکاتی که اینجا هست در اینکه چی شده که این آقا ضامن شده؟ علتی که اگر گوسفند تلف بشود،‌اگر این دابه تلف بشود این ضامن هست این بغل تلف بشود ضامن هست آن مشخص هست به خاطر غصبش است، ولی نکتۀ دیگری که ندارد، ضمان گاهی اوقات مثلا تلف یک شیءای را اتلاف می‌کند ضمان اتلاف هست، ضمان تلف یک موقعی شخصی هست ضمان تلف در صورتی تحقق پیدا می‌کند که در مورد غاصب باشد، این مشخص است که غاصبیت غاصب منشأ شده، این سؤال ندارد. به خصوص در ابو حنیفه هم به این مطلب در کلامش اشاره شده بوده و این مطلب واضحی هم هست کسی که غاصب می‌شود ضامن می‌شود. بنابراین شیخ می‌خواهد بگوید که هم خود این عبارت دال بر این هست که طرف می‌دانسته است که غصب منشأ ضمان است، هم خارجا این مطلب واضحی همه می‌دانند که در این مورد آن چیزی که باعث ضمان شده است غصبش هست، که خود امام هم قبلا لأنک غاصب اشاره به غاصب بودنش کرده ولی اینجا احکام غاصب دارد پیاده می‌شود، این مطلب مرحوم شیخ. حالا مطلب را یک مقدار می‌خواهم باز کنم، اصل اینکه این سؤال برای چی سؤال؟ حالا مرحوم شیخ اینجوری تقریب کرده که سؤال، یعنی این استفهام تقریری مقدمه است بر یک استفهام واقعی که آن استفهام واقعی سؤال عما یلزم هست که ما اینجوری عبارت شیخ را می‌خواهیم معنا کنیم. ولی ممکن است ما اینجوری به روایت نگاه نکنیم، روایت را به گونۀ دیگری توضیح بدهیم که در مراحلی با فرمایش شیخ هم موافق است ولی دقیقا مثل فرمایش شیخ نیست. آن این است که اصل بحث چی بود؟ ابوحنیفه یک استدلالی کرده بود که شما لازم نیست کرایۀ بغل را بدهید، استدلال ابوحنیفه یک صغری دارد یک کبری دارد، می‌گوید الغاصب ضامن للعین بمجرد الغصب و الضامن للعین لا یکون ضامنا للمنافع. آن صغریٰ این کبریٰ. این توضیح را هم عرض بکنم که در جلسۀ قبل توضیح دادم، ضمان از یک حکم شرطی انتزاع شده یا آن حکم شرطی مصحح ضمان است. شخص غاصب به مجرد غصب ضامن است، ضامن است یعنی چی؟ معنای ضامن بودن یعنی اینکه لو تلف المغصوب لکانت قیمته علی الضامن، از این جمله که جملۀ تعلیقیه است، این جملۀ تعلیقیه لازم نیست که شرطش محقق باشد، ملازمه و جملۀ تعلیقیه معلق علیه لازم نیست فعلی ازش داشته باشد، ولی همین که این جملۀ شرطیه صادق هست این جملۀ شرطیه از کی صادق است؟ از اوّل غصب به محضی که غاصب غصب می‌کند این جمله صادق است، لو تلف المغصوب لکانت قیمته علی الغاصب، از این مطلب ضمان انتزاع می‌شود. این ضمانی که انتزاع شده یا این ضمانی که، این حکم تعلیقی مصحح این ضمان هست، این منشأ به قول ابوحنیفه ملازمه دارد ضمان العین با نفی ضمان المنافع. این استدلال را که ابو ولاد شنیده بوده می‌خواهد ببیند که امام علیه السلام اشکالش به صغری است یا کبری است؟ صغری واضح است، می‌خواهد بگوید که اشکال باید به کبریٰ باشد، خودش می‌خواهد، در واقع وقتی امام علیه السلام فتوای ابوحنیفه را محکوم کردند باید ببینیم کجای استدلالش گیر دارد؟ می‌گوید صغری که درست است، پس می‌خواهد نتیجه‌گیری کند پس کبری باطل است. این سؤالش در واقع مقدمه است برای اینکه نتیجه بگیرد که کبری، امام علیه السلام هم تصدیق می‌کنند. آن قیمة بغل یوم خالفته یک چیزی زائد است. یعنی مطلبی هست بیش از آن چیزی که این سؤال کرده امام علیه السلام فرمودند، اینجوری ما ممکن است بیان کنیم، بگوییم آن قیمة بغل یوم خالفته آن سؤالش از این بوده که این مطلب مسلم است که عند التلف لزوم می‌آید که عند التلف لزوم می‌آید یعنی همان ضمانی که از یوم المخالفة هست. لزوم قیمت عند التلف مساوی ضمانی که از حین القصد می‌آید. امام علیه السلام وقتی می‌خواهد چیز جدید بفرماید مطلب جدید بفرماید این بحث اینکه یوم المخالفة این مطلب را آورده اینها را نباید دیگر مطرح کند این جزء مسلم بوده، اصلا آن هم می‌خواسته تقریر بکند، پس امام علیه السلام آن مطلب زائدی که اینجا می‌خواهد بیان کند که سائل نمی‌دانسته آن چی است؟ آن این است که یوم المخالفة یوم تعیین قیمت است، پس یوم المخالفة به قیمت ممکن است بگوییم مربوط است. این تقریب مطلب که کلام شیخ را هم بخواهیم با این تقریب بیان کنیم، یک کمی فرق دارد این با آن بیانی که مرحوم شیخ تعبیر می‌کند فرق دارد ولی شاید دقیق‌تر باشد از کلام مرحوم شیخ. آیا این مطلب درست هست یا درست نیست، تا اینجا تقریب بیان. من تصور می‌کنم که ما ممکن است یوم المخالفة را به یلزمک بزنیم و یعنی، حالا اینجوری توضیحش را من بدهم بعد، آن این است که نه به یلزمک، در واقع به یک چیزی که از یلزمک استفاده می‌شود، توضیح ذلک اینکه اصل استدلال ابوحنیفه برای اثبات آن کبری، کبرای اینکه الضامن للعین لا یکون ضامنا للمنافع از کجا بود؟ اصل این کبری از روایت معروف منقول از عایشه است که عامه آن را تصحیح می‌کنند که الخراج بالضمان. آنهایی که پاسخ به استدلال دادند گفتند مورد روایت مورد بیع است، و بیع با غصب فرق دارد، ما می‌خواهیم از پاسخ امام علیه السلام همین مطلب را در بیاوریم. ممکن است از باب احتمال نه بخواهم بگویم ظهور دارد. ممکن است همین مطلبی را که مخالفین ابوحنیفه در پاسخ الخراج بالضمان استدلال کردند که این مربوط به بیع است نه مربوط به غصب را ما بخواهیم نتیجه بگیریم. حالا این را ملاحظه بفرمایید دقت بفرمایید کلمات بزرگان من این را جلسۀ ان شاء‌الله توضیح بدهم.

من امروز می‌خواهم بحث خارجی بکنم، فردا را معمولا مرسوم هست که به نام حضرت معصومه بزرگداشت برگزار می‌شود خوب است که ما عنوان این بزرگداشت‌ها را توسل به حضرت معصومه قرار بدهیم نه چیزهای دیگری که سند ندارد و مدرک ندارد که هم احترام حضرت معصومه رعایت شده باشد هم حرف‌های بی‌سند را هم بهش بها نداده باشیم، ولی اصل احترام حضرت معصومه لازم هست متوقف بر این نیست که ما بحث‌های بی سند و بی‌اعتبار را وسط بکشیم تا بخواهیم احترام کنیم. اصل احترام لازم است، مفید بلکه لازم است. من به تناسب می‌خواهم یک شعری در مورد حضرت معصومه از سید حمیدرضا برقعی شعر معروف را بخوانم ولی می‌خواهم یک بیتش را هم توضیح بدهم. یک بیت از شعر هست اوّل توضیح می‌دهم بعد شعر را کامل می‌خوانم. یک بیت معروف هست یعنی دو بیت پشت سر هم هست

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خوشبخت قوم طایفه، ما مردم قمیماعجاز این ضریح که همواره بی حد است |  | جاروکشان خواهر خورشید هشتمیمچیزی شبیه پنجره فولاد مشهد است |

این تعبیری که ما قدیم‌ها اوّل‌ها این شعر را خوشبخت قوم و طایفه می‌دیدیم نوشته شده ولی در چیزهای نهایی که هست خوشبخت قومِ طایفه، خود شاعر هم کلیپش هست می‌خواند قومِ طایفه می‌خواند. و قوم طایفه بسیار زیباتر و قشنگ‌تر از قوم و طایفه است، مراد از طایفه یعنی امامیه، اصطلاح طایفه طایفۀ امامیه است و قوم اضافه شده به طایفه. می‌خواهد بگوید که ما در میان طایفۀ خوشبختان، خوشبختی مال طایفه است، غیر طایفه که اصلا از مقسم خوشبختی بیرونند هیچ، این طایفه که خوشبختی با انتساب به این طایفه ایجاد می‌شود ما در این طایفه خوشبخت خوشبخت‌هاییم، خوشبخت قوم طایفه ما مردم قمیم، چرا؟ جاروکشان خواهر خورشید هشتمیم. نکتۀ جالبی که اینجا در این شعر خیلی جالب است بحث رعایت حدود است، حد و حدود را شاعر کاملا رعایت می‌کند. شاعر حضرت معصومه را کنار امام رضا قرار نداده، کنار موسی بن جعفر هم قرار نمی‌دهد، حدود را رعایت می‌کند، حالا به تناسب در مقدمۀ یکی از دفترهای شعر آقای برقعی دکتر سید علی موسوی گرمارودی یک مقدمۀ خیلی قشنگی دارد، آنجا می‌گوید که شاعران آیینی با دو تا آسیب مواجه هستند، یکی اینکه به ورطۀ تملق نگرایند، و یکی به ورطۀ غلو، بعد توضیح می‌دهد می‌گوید شاعر ما در کجا تکلیف را روشن کرده می‌گوید که من فقط مدح چهارده معصوم می‌کنم و تواضع نسبت به چهارده معصوم دارم لا غیر. بعد هم خودش در حاشیه یک توضیحی می‌دهد، می‌گوید من در کل عمرم به غیر معصومین بر کسی مدح نگفتم، می‌گوید حتی در مورد مرحوم امام هم که مدح گفتم نه به خاطر اینکه صاحب قدرت بود، به خاطر اینکه مرجع تقلید من بود و من از ایشان تقلید می‌کردم به این خاطر من مدح گفتم، یک نکتۀ جالبی بود. حالا آن یک مرحله‌اش بحث غلو، می‌گوید یکی از چیزهایی که خیلی چیز هست اینکه غلو انسان نیفتد، یکی از مراحل غلو حد نشناختن است، معصوم و غیر معصوم را کنار هم قرار دادن است، ولی سید حمیدرضا برقی در این شعر نشان داده که حدود را رعایت می‌کند. اوّلا جاروکشان خواهر خورشید هشتمیم، وقتی می‌خواهد حضرت معصومه را یاد کند به عنوان خواهر خورشید، به عنوان اخت الرضا یاد می‌کند، در یک تکۀ دیگرش هم دخت موسی تعبیر کرده، به این نکات چیز هست. بیت بعدی‌اش دقیقا دقت شاعر را در این حفظ حدود می‌رساند. اعجاز این ضریح که همواره بی حد است، می‌گوید ضریح حضرت فاطمۀ معصومه، اعجاز بی‌حد دارد، ولی اینجا می‌آید مقایسه می‌کند ولی با چی مقایسه می‌کند؟ نه با ضریح امام رضا، با پنجره فولاد، آن هم حتی با پنجره فولاد مقایسه نمی‌کند اعجاز این ضریح که همواره بی‌حد است چیزی شبیه پنجره فولاد مشهد است، این شاعر شاعری هست که حد را می‌شناسد و می‌داند که معصوم با غیر معصوم مقایسه نباید بشود، غیر معصوم هر مقدار مقامش هم والا باشد با معصوم نباید کنار هم گذاشته بشود. حالا من این شعر حمیدرضا برقعی را کامل بخوانم و توسل ما باشد به حضرت معصومه. حالا شعر معروفی است ولی عیب ندارد تکرار هو المثل ان کررته یتضوح. همسایه سایه‌ات به سرم مستدام باد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همسايه سايه‌ات به سرم مستدام بادوقتي انيس لحظه تنهايي‌ام توئيهر شب دلم قدم به قدم مي‌کشد مرابا شور شهر فاصله دارم کنار توحالي نگفتني به دلم دست مي‌دهدبا زمزم نگاه دمادم هزار شمعتا آسمان خويش مرا با خودت ببردر اين حريم، سينه زدن چيز ديگريستما در کنار صحن شما تربيت شديمما با تو در پناه تو آرام مي‌شويمبانو! تمام کشور ما خاک زير پاتزيباترين خاطره‌هامان نگفتني ستباران ميان مرمر آيينه ديدنيستمرغ خيال سمت حريمت پريده استخوشبخت قوم طايفه، ما مردم قميماعجاز اين ضريح که همواره بي‌حد استمن روي حرف‌هاي خود اصرار مي‌کنمما در کنار دختر موسي نشسته‌ايماينجا کوير داغ و نمک‌زار شور نيستقم سال‌هاست با نفسش زنده مانده استبوي مدينه مي‌وزد از شهر ما، بيااز ما به جز بدي که نديدي ببخشمانمن هم دليل حسرت افلاک مي‌شوم |  | لطفت هميشه زخم مرا التيام دادتنها دليل اينکه من اينجايي‌ام توئيبي‌اختيار سمت حرم مي‌کشد مرااحساس وصل مي‌کند آدم کنار تودر هر نماز مسجد اعظم کنار توروشن کنند هاجر و مريم کنار تواز آفتاب رد شده شبنم کنار توخونين‌تر است ماه محرم کنار توداريم افتخار که همشهري‌ات شديموقتي که با ملائکه همگام مي‌شويممردان شهر نوکر و زنها کنيزهاتتصوير صحن خلوت و باران نگفتني ستاين صحنه در برابر آيينه ديدنيستيعني به اوج عشق همين جا رسيده استجاروکشان خواهر خورشيد هشتميمچيزي شبيه پنجره فولاد مشهد استدر مثنوي و در غزل اقرار مي‌کنمعمريست محو او به تماشا نشسته‌ايمما روبروي پهنه دريا نشسته‌ايمباور کنيد پيش مسيحا نشسته‌ايمما در جوار حضرت زهرا نشسته‌ايماز دست ما چه‌ها که کشيدي ببخشمانروزي که زير پاي شما خاک مي‌شوم... |

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم